

چرا در برابر زندان و شکنجه باقی سکوت کرده اید؟

حاشیه‌ی بی بر متن کامل مقاله‌ی بی از آسیه امینی

وقتی طناب دار

چشمان پر تشنج محکومی را

از کاسه با فشار به بیرون می ریخت

آنها به خود فرو می رفتند

و از تصور شهوتناکی

اعصاب پیر و خسته شان تیر می کشید

اما همیشه در حواشی میدان‌ها

این جانباں کوچک را می دیدی

که ایستاده اند

وخیره گشته اند

به ریزش مداوم فواره‌های آب

فروغ فرخزاد

در برابر زندانی کردن و تا آستانه‌ی مرگ بردن عماد الدین باقی سکوت کرده اند

کسانی که می ترسند به او «آلوده» شوند و بر دامان پاک انقلابیشان گردی از

لباس زندان «ترکش خوردگان دو خرداد» بنشینند.

چرا؟

خانم‌ها و آقایان! به من جواب بدهید. من از شما سؤال می‌کنم:

آیا باید همه، انقلابی یا خود انقلابی بین باشند تا حق حیات داشته باشند؟ چند

نفر از ما انقلابی‌ها و خود انقلابی‌ها، چند صدم کارهایی را که باقی، بی سر

و صدا و بی ادعا، برای محروم‌ترین و بی پناه‌ترین آدم‌های کشور ما، یعنی

زندانیان در آستانه ی اعدام انجام داده است، انجام داده ایم در این سال های بد؟
سال های بد پر از افتخار. بر از افتخار امضا کردن بیانیه ها و اعلامیه ها و نوشتن
مقاله ها و شعر ها و قصه ها و کوفت ها و زهرمار ها...

منظورم از حق حیات باقی، حق زنده بودن او نیست. اگرچه این حق ساده را هم
در هر لحظه ی این روز ها و این شب ها، با وضعیتی که او در زندان دارد، ممکن
است فردا بشنویم که با سکنه پی، با خودکشی پی از همان نوع سکنه ها و
خودکشی های اکبر محمدی ها و فیض مهدوی ها و دکتر زهرا ها، از او سلب
کرده اند.

منظورم «حق شهروندی» او هم نیست. «حق شهروندی» و این جور چیز ها را
برای خودتان نگاه دارید خانم ها و آقایان! من فکر نمی کنم که باقی به این نوع
حق و حقوق ها و صدقه سری های شما ها - یعنی ما ها - نیازی داشته باشد.
منظورم حق حیات سیاسی، و کرامت انسانی کسی است که مثل من و شما
فکر نمی کند، اما در چهارچوب همان دستگاه فکری و ارزشی خودش، بارها و بار
ها با جان خود خطر کرده است تاجان دیگری را نجات دهد. جان جوانی در آستانه
ی اعدام را. جان زنی در آستانه ی سنگسار شدن به گناه عشق را.
و فردای کودکی قربانی کار و رنج را که به جرم قتل کرده یا ناکرده، به زندانش
انداخته اند و حالا دارند روز ها و شب ها را می شمارند تا در سالگرد تولدش،
وقتی که به «سن قانونی اعدام شدن» رسید به دار بیاویزندش. تا خفه شود. تا
دست و پا بزند. تا چشم هایش از کاسه بیرون بپرند...

بانوی بزرگوار، آسیه امینی را از نزدیک نمی شناسم. خودش را ندیده ام. اما
اشک های او را چرا. اشک هایی که به جز من هیچ کس دیگری ندیده استشان.
به هنگام روایت اعدام عاطفه ۱۶ ساله که حاکم شرع با دست های خود طناب
دار او را بالا کشید. در فیلم نیمه مستندی که در همین تلویزیون های فرانسه هم
نشان دادند.

اشک های پنهان آسیه را من دیده ام، وقتی فکر می کرد که من اشک های او را
نمی بینم، و می کوشید خودش را قرص و محکم نگاه دارد و جلو دوربین گریه
نکند.

و وقتی که هیچ نکوشیدم من که خودم را قرص و محکم نگاه دارم و در خلوت
اتاقم نگریم.

دیگران را نمی دانم. اما برای خودم، خواندن دوباره ی نوشته ی او در باره ی
باقی، کافی است تا از خودم بپرسم:

- چرا؟

محمد علی اصفهانی

۲۹ مرداد ۱۳۸۷

حقوق بشر جایی درحوالی باور ماست

برای عمادالدین باقی

آسیه امینی

سه شنبه ۲۵ دی ۱۳۸۶

عماد الدین باقی سالها فعالیت سیاسی کرد و حتا در تثبیت حکومت جمهوری
اسلامی و نیز در دفاع از آن، سالها تلاش کرد و قلم زد، تا در نهایت به حکم پیش
فرضی که می گوید "انقلاب فرزندان خود را می بلعد"، راهی بند زندانیان
سیاسی همان حکومتی شود که وی عمری را برای شاخ و بر دادنش صرف کرده
بود. اما سه سال زمان، فرصتی بود تا او خود را از میدان فعالیت سیاسی به
میدان فعالیت اجتماعی بکشاند و از یک کنشگر سیاسی تبدیل به کنشگری شود
که "مردم" را بدون پیش فرضهای سیاسی و مکتبی و حزبی، و تنها به دلیل
"مردم بودن" و ایرانی بودن، به انجمن دفاع از حقوق زندانیان دعوت و از ایشان
دفاع کند. سه سال زمان - گرچه خود، عمری است - ولی فرصتی بود برای اینکه
او بداند که آنچه وطن ما را رنج می دهد، گرچه خاطره تاریخی استبدادی صدها
ساله است، اما ریشه هایش را باید در جایی جست که "حق مردم" تعریف می
شود.

دایر کردن "انجمن دفاع از حقوق زندانیان"، که در واقع حمایت از بی دفاع ترین و
بی حامی ترین اقشار جامعه است، زدن به ناف هدف بود برای کسی که می
خواست این تغییر مسیر را ثابت کند. زیرا در این مسیر نمی شود مثلا از روشنفکر

دینی دگر اندیش دفاع کرد و خانواده زندانیان سیاسی متهم به بمب گذاری اهواز را به دفتر راه نداد. نمی شود از قربانیان یک گروه سیاسی دفاع کرد و از وکیل نداشتن فلان فعال سیاسی که ایده و مشی اش را قبول نداری دفاع نکرد. برای این است که می گویم او به ناف هدف زد. حقوق بشر در کشور ما عرصه تمرین و آزمون است. نمی شود بروی به داخل رود و انتظار داشته باشی خیس نشوی. نمی شود بروی داخل گود حقوق بشر و مثلا موافق اعدام یا سنگسار آدمها باشی. و عمادالدین باقی با وجود اینکه پسزمینه دینی و مذهبی قوی داشت و با وجود اینکه می دانست برای نوشتن از حذف اعدام و قصاص، چه بهای سنگینی در انتظار اوست ولی به آب زد و از تن خیس نهراسید.

اما باید اقراری کنم؛ من از او پیش از آنکه از نزدیک بشناسمش، چنین تصویری حتا از انجمن دفاع و مشخص تر، از شخص آقای باقی نداشتم. باید اقرار کنم تصویری که من از فردی چون باقی داشتم، مثل تصویری که از بسیاری از اصلاح طلبان در ذهن دارم، تصویر مردی بود در داخل حکومت جمهوری اسلامی، که فرقی با دیگر همتایانش در این است که از یک دوره سیاسی به بعد، سعی کردند تا گذشته تلخ را - چه آنها در آن دخیل بوده باشند و چه نه - از خاطر ببرند و به آینده شیرین امیدوار باشند.

این تفاوت ما بود. یا شاید تفاوتی بود که در تصویر ذهنی من وجود داشت - و برای بسیاری کسان هنوز هم دارد - که من امثال باقی را روزنامه نگارانی برآمده از دل حکومت می دیدم و امثال خودم را روزنامه نگارانی برآمده از میان مردم. در نتیجه آنها را حافظ منافع حکومت، و روزنامه نگاران مستقل را حافظ منافع مردم می دیدم. این تصویر، نه فقط در ذهن من که می دانم در ذهن بسیاری از روزنامه نگاران مستقلی که در مطبوعات کشور قلم می زنند، وجود دارد. باری، برای من عماد الدین باقی نیز از همین دسته بود. جسارت او را در نوشتن می دیدم و در نگاه اول می ستودم، اما خیلی زود به خودم نهیب می زدم که: "پشتش گرم است!"

بعد از زندان نیز برای من تا وقتی او را از نزدیک ندیده بودم، وضع به همین منوال بود. تا روزی که می خواستم نمایشگاه نقاشی های دختری محکوم به اعدام را در یکی از گالری های تهران برگزار کنم و به کمک بسیاری از فعالان حقوق بشر نیاز داشتم. دوستی پیشنهاد کرد به سراغ انجمن دفاع هم بروم. همین توضیحات

بالا را آوردم و گفتم: "قماش ما از هم جداست و کاری که من می‌کنم نه کار سیاسی است و نه به کمکی از آن دست نیاز دارم." او اصرار کرد که من اشتباه می‌کنم و جالب این بود که از "باقی بعد از زندان" می‌گفت و مصر بود که با قبلش قابل مقایسه نیست.

به هر حال مساله، مساله من نبود و باید از همه امکانات موجود استفاده می‌کردم. پس با دفتر انجمن تماس گرفتم و با آقای باقی قراری گذاشتم. روز پنجشنبه اوایل پاییز بود. به گمانم صحبت‌هایمان دو سه ساعتی به درازا کشید. چرا که تمام آنچه را که اینجا به اختصار و اشاره نوشته‌ام در آن روز با تفصیل و تفسیر به خود آقای باقی گفتم. انصافاً صبورانه گوش کرد. حرف‌هایم که تمام شد با خنده گفت: خب حالا من چه باید بکنم؟! و منتظر نماند تا من جواب بدهم. و شروع کرد در مورد خودش، باورهایش و این که اتفاقاً مهم است که فردی با پیشینه و پسینه مذهبی بر ضد اعدام تلاش کند گفتن. از محدودیتها گفت ...

و خیلی زود تکلیف مرا روشن کرد و گفت: حساب انجمن دفاع از حقوق زندانیان، از من جداست. من به خاطر این انجمن، از خیلی از فعالیت‌هایم کناره گرفته‌ام. نمی‌خواهم آسیب ببینم. نمی‌خواهم حتا یک سخنرانی یا نوشته‌ام باعث شود که نتیجه‌اش به ضرر انجمن شود. فعلاً ترجیح می‌دهم همه تلاشم را معطوف به آن کنم. اینجا مساله حمایت از جان آدمهاست.

و خب، از اینجا می‌شد مرز مشترک را پیدا کرد. حرفم را از محکومان به سنگسار شروع کردم و اینکه کسی از قربانیان این احکام دفاع نمی‌کند. از کمپینی گفتم که با عده‌ای از فعالان زن به راه انداخته بودیم و قصدمان حمایت از قربانیان سنگسار و هدفمان حذف این حکم از قانون بود.

از دیگر اعدامی‌هایی گفتم که روی پرونده‌هایشان کار کرده بودم. این مقدمه‌ها را چیدم و بالاخره به دلارا دارابی رسیدم. اینکه پرونده حقوقی‌اش بسته شده و چقدر نیازمند این است که دوباره بررسی شود. اینکه حرف‌های وکیلش با اینکه منطقی است، ولی مورد توجه قرار نگرفته و این دختر که در ۱۷ سالگی به اتهام قتل دستگیر شده، درآستانه اعدام است و باید کاری کرد. او با روی باز درخواست کمکم را پذیرفت. من می‌خواستم در این مورد حرف زده شود. می‌خواستم آنها سکوت نکنند و از روابط و امکاناتشان برای حمایت از این دختر استفاده کنند... و

این راه و رسمها را عمادالدین باقی و همسر همراهش خوب می دانستند. حتا در روز افتتاح نمایشگاه هم او ساعتی در گالری ماند تا به بازدیدکنندگان، توضیح بدهد.

دلارا تنها زندانی نبود که برای حمایت از او به سراغ رئیس انجمن دفاع رفتم. صبح روز سه شنبه ای که خبرنگاری سراسیمه تماس گرفت و گفت سینا پایمرد را صبح فردا اعدام می کنند، آقای باقی اولین کسی بود که شماره تلفنش را گرفتم. همان شب حوالی ۱۲ نیمه شب تا گرگ و میش صبح چهارشنبه، کسانی که پشت در زندان اوین یا برای التماس آمده بودند یا برای انتقام، مرد بلند قامتی را می دیدند که در کار هیچ یک از این دو نبود؛ باقی به همراه همسرش تا سپیده دمان، موبایل به دست، در حال گفت و گو و کمک گرفتن برای جلوگیری از اعدام پسری بودند که به جرم ارتکاب قتل در ۱۶ سالگی باید در ۱۸ سالگی اعدام می شد. آن شب چند باری صدایم کرد و گفت: تو مطمئنی که می توانی پول دیه ای که اولیاء دم طلب کرده اند را بدهی؟! و من واقعا نمی دانم به چه اتکائی فقط پشت هم می گفتم: قول می دهم، قول می دهم!

هنوز هم کسی را که پول دیه سینا را چند روز بعد به تنهایی پرداخت نه می شناسم و نه او را دیده ام. ولی مطمئنم که باید جایی در حوالی همان اطمینان و باور، هم را دیده باشیم. همان باوری که آقای باقی و همسرش را نیز به اوین کشاند و... حیف که وقتی سینا آزاد شد، آن مرد بلند قامت خودش پشت میله ها بود و نبود تا رهایی را با او جشن بگیرد.

بعد بیشتر و بیشتر باورم شد که زندان می تواند جای "حق" را در ذهن آدمها تغییر دهد. حق حاکم جایش را بدهد به حق مردم. با همین نگاه، دوباره و دوباره وقت درماندگی آدمهایی که دستشان از زمین و زمان کوتاه می شد، کسانی که در واپسین لحظه ها همچنان امیدوار به تو رو می آورند که شاید تلفنی، خبری و نوشته ای، آنها را دور کند از سپیده دم چهارشنبه، تماس می گرفتم به تلفن همراه رئیس انجمن دفاع. و او هم همیشه شاکی که: "چرا این قدر دیر!؟" اعدامیان اراک و زیر ۱۸ ساله ها و سنگساریها و... از همین دست بودند. این همه را نوشتم که بگویم جرم امروز عمادالدین باقی، با آنچه او را بار قبل به پشت میله ها کشاند یکی نیست.

آن بار، او یک روزنامه نگار منتقد بخشی از حاکمیت بود. او سازنده بخشی از نظام بود که بعدها منتقدش شد. اما امروز او یک فعال جامعه مدنی است. فعالی که فقط در حوزه اندیشه با مجازات اعدام مخالفت نمی کند، بلکه در عمل، به خانواده های زندانیان اعدامی نزدیک می شود. حرفشان را می شنود. برایشان وکیل می گیرد و در دفاع از آنها سینه سپر می کند.

این، آن چیزی است که بسیاری از روشنفکران ما از آن دور مانده اند. حقوق مردم را نمی شود تنها در کتابها و در حوزه اندیشه جست و دنبال کرد. آن، اگر چه لازم است اما کافی نیست. زیرا تا دمخور نباشی با آنها و صدایشان را نشنوی، عمق این "حق" را درک نمی کنی. حقوق بشر را نمی شود پشت میز نشست و به دنیا صادر کرد. حقوق بشر جایی در حوالی باور عملی ماست.

آسیه امینی

۲۵ دی ۱۳۸۶

* مقاله ی خانم آسیه امینی را از منبع زیر سرقت کرده ام:

http://freedomforbaghi.blogspot.com/2008/01/blog-post_26.html